

«سوسیالیسم واقعاً موجود»، نظامی بر «سر» ایستاده!

کمال اطهاری

هزینه‌های بالای نظامی و سایر احکام «ابطال ناپذیر» از این دست تلقی کرده و دامان نظریه سوسیالیسم را از نشستن هرگونه گردی مبرا دانستند!

اما به راستی چرا نظامی که بیش از فروپاشی اش يك پنجم تولید صنعتی جهان - بیشتر از تمام تولیدات جهان در سال ۱۹۵۰ - را در اختیار داشت و بیشتر از هر کشوری در جهان، نفت، گاز، آهن، فولاد، تراکتور، بتون، کفش، سیب زمینی، تخم مرغ و... تولید می کرد و از هر هزار نفر جمعیت شاغل آن، ۹۰۰ نفر تحصیلات متوسطه به بالا داشتند چنین ناتوان و سرگشته، از با افتاد؟^(۱) به صورتی که مردمش به ناگزیر قدرت و افتخارات میهن سوسیالیستی را - از مقابله با فاشیسم گرفته تا گشودن پای بشر به فضا، از حفظ جزیره کوبا و جلوگیری از ترکانازی ایالات متحده در عرصه اتمی گرفته تا پیشگامی در عرصه خلع سلاح عمومی و... کنار گذاشته و برای دریافت کمک مالی چندین میلیارد دلاری و برآمدن از عهده تغذیه و حتی برقراری امنیت داخلی دست نیاز به سوی دشمن ارباب منش امپریالیستی دراز می کنند.

بدیهی است چنین فروپاشی و دگرگونی سترگ و شگرف سال ۱۹۹۱، همچون پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سال ۱۹۱۷، با تمسک به جاسوس بازی و بدشانسی یا خوش شانسی تاریخی توجیه نمی شود. به دیگر بیان، همانگونه که نمی توان پیروزی انقلاب سوسیالیستی را ناشی از داستان مسخره فرستاده شدن ماموری به نام «لنین» با بول کافی و در قطاری در بسته توسط قیصر آلمان دانست، شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» را نیز نمی توان ساده انگارانه به پرورش جاسوسانی به نام «گورباچف» یا «یلتسین» در درون حزب کمونیست نسبت داد. اگر توجه کنیم که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی درست در دهه‌ای آغاز شد که این کشور در اوج قدرت خود در سطح جهانی بود، دیگر به داستان‌های پلیسی یا «گردش تاس تاریخ» علاقه‌ای نشان نخواهیم داد. زیرا درست در دهه ۱۹۷۰ بود که امپریالیسم جهانی از یکسو دچار رکود و تورم و بحران نوینی شد که تاکنون کمابیش ادامه دارد و از سوی دیگر، ایالات متحده یا ابرقدرت رقیب که بار شکست نظامی - حیثیتی ویتنام را به همراه از دست دادن بازار و نفوذش در ایران، نیکاراگوئه، آنگولا، اتیوپی، موزامبیک و... برگرده می کشید، ناگهان در آغاز دهه ۱۹۸۰ با حریف امپریالیستی قدری به نام ژاپن رویاروی شد که نه تنها بازار بین المللی بلکه بازار داخلی وی را نیز تسخیر می کرد. ژاپن در ابتدای دهه ۱۹۸۰ یک بانک در دهه ۱۰ بانک جهانی - آن هم در ردیف نهم - داشت. اما در سال ۱۹۸۸ هشت بانک ژاپنی مقام اول تاهشتم را از لحاظ دارایی، بین بانک‌های جهان به دست آوردند.^(۲)

در جهان سرمایه‌داری، افزون بر این مسایل، می‌بایست ضربات ناشی از گران شدن نفت را نیز در نظر گرفت. درحالی که اتحاد شوروی، خود صادرکننده نفت بود.

به عبارت دیگر درحالی که توفان‌ها و ضربه‌های بزرگ سیاسی، نظامی و اقتصادی هیچ کدام نتوانست نظام سرمایه‌داری را به ویژه در ایالات متحده به زانو درآورد، بروز مشکلاتی نه چندان بیچیده، «سوسیالیسم واقعاً موجود» را در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی ریشه کن کرد. پس می‌بایست چیزی در درون این تعریف از نظام سوسیالیستی - و نه از بیرون - آن را کاسته، فرسوده و تهی کرده باشد.

به این ترتیب آیا به رغم آنچه خوشخوانان سوسیالیسم گفته بودند، چیزی جز گزند برای بشر به ارمغان نداشته است و نخواهد داشت؟ آیا سوسیالیسم تنها تعصبی کور، سلب کننده آزادی و نابود کننده اقتصاد است؟ اگر چنین نیست و نوعی تخیل و افسانه‌گویی نیز نبوده چه مایه‌هایی از صحت یا سقم در این آرمان «ضرور پنداشته شده» تاریخی، که قرار بود به واسطه علم و عمل به

مژده اش می‌بردم از صبح طلایی
گفت: اینک بس!

قصه‌ها کان مرغ خوشخوان گفت، رمزی از گزندی بود.

«نیما یوشیج»

صبحی طلایی که مژده دیدار با آن پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و استقرار حکومت شورایی سوسیالیستی داده شده بود، در سال ۱۹۹۱. در غروب تیره فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، رنگ باخت. نغمه‌های شیرین رهایی از بند کور قوانین اقتصادی و از خودبیگانگی، رسیدن به آزادی و برابری، امحاء دولت، صلح جاودان و بهره‌مندی از زندگانی تا سرآمدن هرگونه نیاز، به گوش جامعه‌ای که به یمن این انقلاب از یک کشور عقب مانده ماقبل سرمایه‌داری به ابرقدرتی صنعتی، نظامی، سیاسی، علمی و فرهنگی تبدیل شده بود، در عمل چنان گوش‌خراش و پرگزند می نمود که حاضر شد تمام قدرت و اعتبار جهانی اش را برای نفی حزب و حکومت مدعی راهبری آرمان سوسیالیسم به باد فنا دهد.

در گذشته، سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که تصویر و هویتی کمابیش یکسان در ذهن می‌آفریدند، گشایش و تلاشی در نهایت مثبت، در تاریخ نوین بشر انگاشته می‌شدند. تلاشی که بشر سودای آن را از آغاز تاریخش در سرداشت... پس نقائص و خطاها را می‌شد به پیروی از این آرزو بخشید. به ویژه در کشورهای جهان سوم که به نوعی از تجارب یا کمک‌های اتحاد شوروی برای دستیابی به رشد اقتصادی سود می‌بردند و یا دستکم از توان این کشور برای مقابله با امپریالیسم غارتگر، قاهر و اهریمنی استفاده می‌کردند، البته با نگاهی از بیرون، در کنار همه کاستی‌ها، رشد، توانمندی و پیشروی قابل توجهی در کشور شوروی مشاهده می‌شد. اما در عین حال، پاسخ منفی و بنیان کن مردم به «حزب»، «شورا»، سوسیالیسم» و حتی به «اتحاد» افشاگر بحرانی عمیق بود.

در این میان، شاید به دلیل پیوستگی عمیق انگاره سوسیالیسم با موجودیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تحت نام «سوسیالیسم واقعاً موجود» بعضی بنابر سنتی مرضیه و عادت‌های ترک‌ناشدنی هر اتفاق بد و ناخوشایند و پیش‌بینی نشده در تئوری خاکستری - از جمله فروپاشی - را به جاسوسان غربی و خیانتکاران و خودفروشان نفوذی نسبت دادند و با این شعار قدیمی که معمولاً با چند انتقاد به حق از امپریالیسم و تنهایی دردناک کشورهای جهان سوم در نظم نوین جهانی همراه می‌شد، کوشیدند گریبان خود را از دست پرسشگران سرگشته یا نقادان قدیمی و پوزخندهایشان رها کنند. اما بعضی نیز پیرو نقادان رایج در دهه ۱۹۶۰، حلول روح بورژوازی را از خلال دیوان‌سالاری، مایه درغلطیدن قاطع و نهایی اتحاد شوروی به دامان سرمایه‌داری دانستند. البته بدون آن که توضیح دهند چرا به زعم آن‌ها، دولت انحصاری شوروی (Monopoly State) که در واقع، مرحله آخر سرمایه‌داری امپریالیستی تلقی می‌شود، به مرحله ماقبل خود رجعت می‌کند. همانگونه که پیش از این نیز نمی‌توانستند توضیح بدهند که چگونه خلاف «ماتریالیسم تاریخی» یک نظام یا فاز تاریخی پیشرو، هرچه زمان می‌گذرد به سوی فاز عقب مانده‌تر گرایش می‌یابد. دسته‌ای دیگر نیز بدون شك کردن در نظریه سوسیالیسم، آن چه را که در عرصه عمل به وقوع پیوست، ناشی از بدشانسی انقلاب سوسیالیستی به لحاظ وقوع در جامعه‌ای دهقانی، تحولات جهانی،

«مارکس» در پیشگفتار چاپ دوم جلد یک «سرمایه» با این عبارات تمایز خود را با «هگل» آشکار می‌سازد: «دیالکتیک» نزد او بر سر خویش ایستاده است. پس می‌بایست برگردانده شود تا هسته منطقی اش از پوسته ابهام به درآید»^(۳)

این تمثیل «مارکس» در زمینه دیالکتیک، در مورد سایر مبانی اندیشه فلسفی «هگل» نیز صادق است. «مارکس» می‌کوشید در تحلیل خود از طبیعت، تاریخ، اقتصاد و سیاست، به جای استنتاج «عین» از «ذهن»، «ذهن» را از «عین» بیرون کشیده، و «علم» را جایگزین فلسفه کند و آن را به کار تغییر جهان و نه تفسیر آن بگیرد. علوم گوناگون از جمله علم تاریخ در نظرگاه او به منزله درک ضرورت‌ها برای چیره شدن بر دشواری‌ها و به ارمغان آوردن آزادی برای بشر بود. اما اقتصاد و سیاست در «سوسیالیسم واقعا موجود» در اتحاد شوروی بر روی سر خود قرار داشت، نه بر پایه‌هایش و به همین دلیل نیز امکان پیشروی بیشتر نیافت.

□ اقتصاد بر سر ایستاده

اقتصاد ابتدا به عنوان قوی‌ترین جزء در حکومت سوسیالیستی ظاهر شد. در سال ۱۹۱۳ هرچند که روسیه تزاری کشوری قدرتمند بود، اما از نظر سطح توسعه اقتصادی در پایین‌ترین رده کشورهای اروپائی قرار داشت و حتی از کشوری چون اسپانیا نیز عقب‌تر بود.^(۴) پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و درگیری در جنگ داخلی، سطح تولید شوروی حتی از سال ۱۹۱۳ نیز پایین‌تر آمد و در سال ۱۹۲۱ به یک سوم رسید.^(۵)

اما پس از پایان گرفتن جنگ داخلی، رشد اقتصادی اتحاد شوروی با سرعتی باورنکردنی آغاز شد. واقعه‌ای که بعدها در چین نیز اتفاق افتاد. دلیل این رشد شتابان، برداشته شدن مانع موجود بر سر راه رشد نیروهای مولد در نظام سرمایه‌داری، یعنی رابطه اجتماعی مبتنی بر مالکیت خصوصی و تبدیل آن به مالکیت همگانی و همچنین سازمان‌دهی تولید بر اساس برنامه در نظام سوسیالیستی عنوان می‌شد.

در جدول مقایسه‌ای میزان تولیدات، می‌توان ابعاد عظیم موفقیت اقتصادی اتحاد شوروی را در مقایسه با ایالات متحده مشاهده کرد. همانگونه که در این جدول دیده می‌شود، درحالی که در دوره ۷۵-۱۹۱۳ میزان تولیدات اتحاد شوروی دهها برابر شد، سطح تولید در ایالات متحده از رشدی بسیار کند برخوردار بود. البته بخشی از سرعت بالای رشد اقتصادی اتحاد شوروی در مقایسه با ایالات متحده در این دوره ناشی از رشد سریع شوروی در سال‌های پیش از ۱۹۱۳ است که به استناد آمار رسمی با گذشت زمان از سرعت این رشد کاسته شده است. بطوری که در دوره ۴۰-۱۹۲۸ میانگین سالانه افزایش درآمد ملی شوروی ۱۳/۳ درصد، در دوره ۵۷-۱۹۴۵ بالغ بر ۱۲/۳ درصد، در دوره ۷۰-۱۹۵۸ بیش از ۷/۲ درصد و در دوره ۷۵-۱۹۷۰ حدود ۵/۷ درصد بوده است. هرچند در دوره‌های ذکر شده از مناسبات نابرابر و تحمیلی اتحاد شوروی با کشورهای اروپای شرقی اسنادی ارائه شده، اما این مسأله نافی رابطه نابرابرتر و استثمارگرانه ایالات متحده با کشورهای جهان سوم نیست. آمار نشان می‌دهد به دنبال انباشت قهری سرمایه حاصل از مازاد محصول کشاورزان و صرف آن در صنایع سنگین در دوره استالین که رشد سریعی را برای اتحاد شوروی به ارمغان آورد، مشکلاتی مانع از حرکت اقتصادی آن شده است. نمودار کاهش رشد درآمد ملی در اتحاد شوروی دو دوره‌های پنج‌ساله برنامه‌ریزی به قیمت ثابت، برآورد قیمت‌های جاری و نیز افت درآمد ملی را پس از سال ۱۹۷۵ نشان می‌دهد. براین اساس، رشد درآمد ملی از ۴۱ درصد در دوره ۷۰-۱۹۶۶ به ۱۶/۵ درصد در دوره ۸۵-۱۹۸۱ کاهش یافته است. به علاوه در این دوران، شوروی روزبه‌روز به کالاهای ساخته شده غربی بیشتر متکی و در عوض، خود تبدیل به صادرکننده مواد خام می‌شود. در ایجاد این افت مداوم، هرچند عواملی چون جنگ سرد، مسابقه تسلیحاتی و غیره مؤثر بوده، اما حریف نیز در وضعیت نامناسب و حتی خطیرتری قرار داشته است. در این زمینه حتی اقتصاددانان رسمی اتحاد شوروی نیز مشکل را در درون سیستم دیده‌اند نه ناشی از عوامل خارجی. پس از مرگ استالین (۱۹۵۳) و بر سر کار آمدن خروشچف، اصلاحاتی در

کار تغییر جهان آید، وجود داشته است؟ تردید نمی‌توان داشت از آن جا که «سوسیالیسم» به مثابه یک «آرمان» پیش از موجودیت «اتحاد شوروی» شکل گرفته است، با از میان رفتن کشور شوراهای پایان نمی‌پذیرد. برکنار از راه عنوان شده برای دستیابی به «آرمان» پیش گفته، بی‌تردید اصول آرمانی سوسیالیسم یعنی «آزادی» و «برابری» به عنوان هم‌زاد بشر، همراه وی عمل خواهند کرد و راههای جدیدی برای دستیابی به این اصول با نفی یا تکامل راههای قدیمی پدیدار خواهد شد.

□ سه منبع و سه جزء

«لنین» مارکسیسم را به سه منبع و در عین حال به سه جزء تقسیم می‌کرد: فلسفه، اقتصاد، و سوسیالیسم (سیاست یا آرمان).

این تقسیم‌بندی که مقبولیت عام یافت، روش بررسی سوسیالیسم به تعریف مارکسیست لنینیستی آن - آنچه که در اتحاد شوروی «واقعا تورپزه و علمی شد» - را نیز تعیین می‌کند.

براین اساس، هر نقد و بررسی‌ای بایستی به این سه منبع و سه جزء به طور جداگانه و در عین حال به صورت مرکب بپردازد، تا از دل این نقد و بررسی روشن شود که سره و ناسره در آنچه که عنوان شده چه بوده و آیا آنچه که در عمل به وقوع پیوسته نافی کل نظریه است یا آن که نقائص بخش‌هایی از آن را آشکار کرده است.

بحث در مورد مقولات فلسفی را می‌بایست به صاحب‌نظران و نشریات تخصصی آن‌ها سپرد. تنها در مورد تفسیر جدلی (دیالکتیکی) از تاریخ باید گفت که این رویکرد مختص به «مارکس» نبوده و اذعان به «حرکت جوهریه» چه در فلاسفه غرب (هگل) و چه در فلاسفه شرق (ملاصدرا) وجود داشته است. همچنین تقسیم جوامع به طبقات، تاثیرپذیری اندیشه از این تقسیم و وجود مبارزه بین آن‌ها امری است که در علوم اجتماعی پیش و پس از «مارکس» مستقل از نظریه وی وجود داشته و خود «مارکس» نیز در نامه خود به «ویدمیر» بر آن تاکید می‌ورزد.



*** چرا نظامی که يك پنجم تولید صنعتی جهان را در اختیار داشت و بیشتر از هر کشوری در جهان، نفت، گاز، آهن، فولاد، تراکتور، بتون، کفش، سیب زمینی، تخم مرغ و... تولید می کرد و از هر هزار نفر جمعیت شاغل آن ۹۰۰ نفر تحصیلات متوسطه به بالا داشتند، چنین از هم گسیخت و فرو پاشید؟**

*** همانگونه که نمی توان پیروزی انقلاب سوسیالیستی را ناشی از داستان مسخره فرستاده شدن ماموری به نام «لنین» یا پول کافی و در قطاری در بسته توسط قیصر آلمان دانست، شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» را نیز نمی توان ساده انگارانه به پرورش جاسوسانی به نام «گورباچف» یا «پلتسین» در درون حزب کمونیست نسبت داد.**

سازماندهی اقتصادی اتحاد شوروی به منظور تشویق کشاورزان، تولید کالاهای مصرفی و گسترش تامین اجتماعی صورت گرفت که رشدی سریع را به لحاظ اقتصادی و علمی برای این کشور به ارمغان آورد. اما از ابتدای دهه ۱۹۶۰ به هم ریختگی سازمان اقتصاد اتحاد شوروی و آزمایش های گوناگون در قلمرو تمرکز و عدم تمرکز که به صورت نابهنجاری، هرج و مرج آمرانه به دنبال داشت باعث شد که در سال ۱۹۶۴ اقتصاد این کشور افت شدیدی به ویژه در تولید کشاورزی پیدا کند. افتی تا به آن حد شدید که به برکناری «خروشچف» انجامید.

در سال ۱۹۶۵ اصلاحاتی به هدایت «لیبرمن» اقتصاددان معروف پانچام گرفت که در آن، انگیزه های سود، مزد و قیمت گذاری آزاد معمول شد. اما این اصلاحات به دلایل مختلف که مهم ترین آن ها ناتوانی دستگاه و سازمان اقتصادی در تنظیم رابطه تولید و مصرف و ناتوانی حیات اجتماعی در پذیرش و سازماندهی روابط جدید دانسته شده است به شکست انجامید و کاهش درآمد ملی ادامه یافت. این شکست باعث شد که سازمان اقتصادی - اجتماعی اتحاد شوروی به سنت های عمومی گذشته رجوع کند و ناتوان از حرکت و نوآوری ناظر نزول تدریجی سطح اقتصادی، علمی، فنی و نظامی این کشور در قیاس با غرب باشد.

برای پی بردن به مسایل و موانع اقتصاد شوروی، بهتر است به تحلیل های اقتصاددانان رسمی آن در گذشته مراجعه شود. کتاب «تئوری رشد اقتصاد سوسیالیستی» در سال ۱۹۷۳ به روسی نوشته شده و در سال ۱۹۷۷ ترجمه انگلیسی آن به وسیله بنگاه نشر رسمی «پروگرس» به چاپ رسیده است.^(۶) یعنی سال هایی که غرب و به ویژه ایالات متحده دچار رکود، تورم، شوک های نفتی، کاهش ارزش دلار، شکست در جنگ ویتنام و بروز انقلاب در کشورهای تحت سلطه بود و اتحاد شوروی ظاهراً در اوج قدرت به سر می برد. نویسندگان پس از تشریح و تحلیل مقولات و روابط اقتصادی حاکم بر اقتصاد سوسیالیستی، همچون مننی درسی با این نتیجه کتاب را به پایان می برد:

بردازش و تکمیل روش های تحلیل و برآورد نرخ ها و عوامل رشد اقتصادی یکی از مهم ترین عرصه پژوهش های کاربردی است. با استفاده از تئوری اقتصاد مارکسیستی - لنینیستی و تجربه طولانی مدت محاسبات اقتصادی، ضروری است که این روش ها برای پاسخگویی به نیاز برآورد های میان مدت و بلندمدت تکامل یابد. نتایجی که تاکنون به دست آمده، گام اولیه است و مشکلات بنیانی هنوز باقی است. وظایف مبرم مطالعات علمی و کاربردی عبارت است از:

- تکامل تئوری رشد اقتصاد سوسیالیستی... به ویژه فراگیری نقطه نظرات «مارکس» درباره عوامل مربوط به افزایش تولید کالا و خدمات.

- پی ریزی نظامی از مدل های اقتصادی - ریاضی که فرآیند واقعی باز

تولید گسترده سوسیالیستی را تا بیشترین درجه ممکن تخمین بزنند...

- جنبه های روش شناختی و ذاتاً اقتصادی تحلیل ها و برآورد های باز تولید مقدار فیزیکی منابع مولد (منابع تولید) به همراه قواعدی که تغییرات آن ها را در سطح فنی، ترکیب و کیفیت شان تعیین می کند.

- کاربرد مشترک روش های تحلیل و برآورد رشد اقتصادی با روش های تحلیل و برآورد ساختار اقتصادی...

- شرکت نتایج دیگر انواع تحلیل ها و پیش بینی ها - به لحاظ پیشرفت فن شناسی، فرآیند جمعیتی و... در تحلیل های کلان اقتصادی.

- تکمیل روابط به هم پیوسته روش های تکوینی و دستوری با پیش بینی رشد اقتصادی... همچنین تکامل روش های فرآیند مدل سازی برای حرکت در جهت رشد بهینه.

- تکمیل روش های کامپیوتری و دستگاه محاسباتی برای انعکاس فرآیند غیرخطی و پیچیده اقتصاد...

- تامین گسترده و بهبود یافته عناصر پایه ای اطلاعات کلان اقتصادی.

این فهرست از مشکلات، که هنوز تمامی شان ذکر نشده است، نشان می دهد که اقتصاددانان، ریاضی دانان و آمارگران بایستی تلاشی پی گیر و کاملاً هماهنگ داشته باشند تا روش های تحلیل و برآورد کردن شرایط عینی اقتصاد سوسیالیستی خلق و به نیازهای جاری برنامه ریزی و مدیریت اقتصاد در اتحاد جماهیر شوروی پاسخ داده شود.

روشن، اما شگفت آور است که در سال ۱۹۷۳ اقتصاد سوسیالیستی با چنان مشکلات بنیانی به لحاظ تئوریک و کاربردی دست به گریبان بود که هر آن چه تا آن زمان انجام شده بود «تنها یک گام اولیه» تلقی می شد. شگفت آور بودن این سند کمک می کند تا از حیرت فروپاشی ظاهراً ناگهانی اتحاد شوروی رها شویم و سناریوهای جاسوسی - جنایی و نظریه های لزوم انقلاب در کشور پیشرفته، یا انقلاب جهانی و یا حلول روح «بورژوازی در سوسیالیسم» را به کنار اندازیم. زیرا هیچیک از این ها، اقتصاد سوسیالیستی را از مشکلات پیش گفته نجات نمی دهد و «روش های تحلیل و برآورد» مورد نیاز آن را «خلق» نمی کند!

باید دید معنای این مشکلات چیست و آیا راه گریزی از آن ها وجود دارد؟ برای این کار تعریف اقتصاد سوسیالیستی ضروری است. در قانون اساسی شوروی، اقتصاد این گونه تعریف شده است:^(۷)

«برآوردن هر چه کاملتر نیازهای فزاینده مادی و فرهنگی مردم از راه توسعه و تکامل پیوسته تولید اجتماعی».

تفاوت اقتصاد سوسیالیستی با اقتصاد سرمایه داری در آن است که:

«نیروی محرکه شیوه تولید سرمایه داری، سود و وسیله کسب آن، بهره کشی از کارکنان به شکل حرکت آناششی است. اما نیروی محرکه سوسیالیسم، رشد مصرف مردم و نحوه رسیدن به آن، توسعه و تکامل تولید و شکل حرکت، توسعه برنامه ریزی شده در سطح ملی است.»

ملاحظه می شود که قانون اساسی اقتصاد سوسیالیستی، به ویژه در مقایسه با سرمایه داری، انسانی ترین و موجه ترین تعریف و هدفی است که می توان برای اقتصاد ارائه کرد. اما تمام مشکل، همانطور که در عمل پدید آمد، اجرای آن است. در این راه «خوان» های متعددی وجود دارد. بر پایه قانون اساسی سوسیالیستی «نیازهای فزاینده مادی و فرهنگی مردم» بایستی شناخته و از «راه توسعه و تکامل پیوسته تولید» به وسیله برنامه ریزی برآورده شود.

اما نیازهای فزاینده مردم را چه کسی تشخیص می دهد؟ «در جامعه سوسیالیستی... مقدار و ساختار مادی نیازهای منطقی و جریان رشد آن، به وسیله هیات های برنامه ریزی دولتی مشخص می شود.» یعنی از هم اینجا «نیازهای مردم» نه به وسیله خود آن ها، بلکه به وسیله قیمی به نام هیات های برنامه ریزی دولتی، مشخص می شود. قیم هایی که در راه تشخیص این نیازها دچار اشکالات تئوریک و ناتوانی و ناهماهنگی در جمع آوری آمار و اطلاعات و تحلیل و محاسبات آن هستند و شور و صداقت نمایندگان طبقه کارگر نیز در حزب کمونیست هادی این هیات ها، نمی تواند کاری از پیش ببرد. درباره این قیومیت، در بررسی سیاست باز هم سخن خواهیم گفت. اما پیش از آن باید دید که به فرض تشخیص صحیح نیازها و طبقه بندی شان، آیا امکان برنامه ریزی

به وجود آمده است، ممکن نمی‌شود. یعنی برنامه ریزان پس از حذف بازار به عنوان نهاد سرمایه‌داری نمی‌توانند تنها با محاسبه مقداری نیرو و کار لازم در تولید، در مورد تخصیص منابع میلیون‌ها قلم کالا تصمیم بگیرند هیات‌های دولتی و برنامه ریزان نمی‌توانند مطلوبیت این کالاها را تعیین کنند و مردم نیز مرجعی برای تشخیص مطلوبیت و یا ارزش استفاده کالا در اختیار ندارند. این مشکل یقیناً از همان ابتدای شکل‌گیری اقتصاد سوسیالیستی وجود داشته است. اما در مراحل اولیه شکل‌گیری اتحاد شوروی، مردم حاضر بودند از مطلوبیت آنی برای حفظ و تداوم حکومت کارگری و دهقانی که منفعت آنی خود و بشریت را در آن می‌دیدند، صرف نظر کنند و به این ترتیب «تضاد بین تولید و مصرف» و مشکل تخصیص منابع، کاهش پیدا می‌کرد. از سوی دیگر، اهداف اقتصادی بسیار روشن، نسبتاً ساده و بدون پیچیدگی بود (مانند همه چیز در خدمت صنایع سنگین) و به این ترتیب، دستگاه برنامه ریز از عهده اداره امور اقتصاد به خوبی برمی‌آمد.

این تفکر عمومی تامدنی پس از جنگ جهانی دوم که افتخار پیروزی میهن سوسیالیستی بر فاشیسم و اجبار به بازسازی خرابی‌های گسترده جنگ وجود داشت ادامه یافت. اما پس از مدتی به تدریج مردم از فداکاری مداوم و قربانی کردن خود برای نسل آینده خسته شدند (به قول «رومن رولان» در کتاب «ژان کریستوف» اگر «ایشان» و «فداکاری» همیشگی باشد معنای خود را از دست می‌دهد) ضمن این که اقتصاد، پیوسته پیچیده و پیچیده‌تر می‌شد و گسترش نیازها و توقعات مردم، ناگزیر به تنوع اهداف و انواع تولید می‌افزود. گفته می‌شود که بیش از ۲/۷ تا ۳/۶ میلیارد شاخص برنامه ریزی در اتحاد شوروی می‌بایست به کار گرفته می‌شد که حدود ۷۰ درصد آن مربوط به تخصیص منابع در رشته‌ها و بنگاه‌های مختلف برای تولید ۱۲ میلیون قلم کالایی بود که چگونگی و میزان تولیدشان را برنامه ریزان باید تعیین می‌کردند.^(۸)

بهبود کردن اقتصادی با این ابعاد تولید و به دنبال مشکل تئوریک ذکر شده، در عمل نیز غیرممکن بود و مانع بعدی رشد اقتصاد سوسیالیستی محسوب می‌شد. در این زمینه، آکادمیسین «فدورنکو» رئیس «موسسه اقتصاد ریاضی» در اتحاد شوروی گفته است که تدوین یک برنامه کامل و حساب شده برای یک سال آینده در اتحاد شوروی، با کمک کامپیوتر سی هزار سال به طول می‌انجامد؛ و پیش از این آکادمیسین «آنشیشکین» از اقتصاددانان، ریاضی‌دانان و آمارگران برای ابداع الگوها، مدلها، روش‌ها و شیوه‌های محاسباتی جدیدتر و پیشرفته‌تر اقتصادی-ریاضی برای این مشکل دعوت به عمل آمده بود. البته اهداف اقتصاد سوسیالیستی دستاوردهایی عملی در زمینه علم و اقتصاد در پی داشت. در سال ۱۹۷۳ جایزه نوبل در اقتصاد به

برای دستیابی به آن‌ها وجود دارد؟

جواب این سؤال منفی است. یک مشکل اساسی - همانطور که نویسنده کتاب «تئوری رشد اقتصاد سوسیالیستی» عنوان می‌کند - خود تئوری رشد اقتصاد سوسیالیستی و به کارگیری نظریه «ارزش - کار» در این اقتصاد است.

«ارزش» (value) را مقدار نیروی کار لازم تعیین می‌کند. ارزش مبادله (Exchange value) چگونگی ایجاد ارزش در بازار است و مطلوبیت کالا، ارزش استفاده (Use value) آن را پدید می‌آورد. وجود ارزش استفاده، پیش شرط تولید هر کالایی است. همچنان که «مارکس» در جلد ۳ «سرمایه» گفته است: «پس از نابودی کاپیتالیسم... در تولید سازمان یافته اجتماعی، «ارزش» تعیین کنندگی خویش را برای تنظیم ساعت کار و توزیع کار اجتماعی بین بخش‌های مختلف حفظ می‌کند». و به گفته «انگلس»: «مطلوبیت انواع کالا و میزان کار لازم برای تولید آن‌ها در مقایسه با یکدیگر، تعیین کننده برنامه است.»^(۸)

به عبارت دیگر، در اقتصاد سوسیالیستی برای برنامه ریزی می‌بایست مطلوبیت یا ارزش استفاده محصولات برای مردم با زبانی اقتصادی تعیین شود و این عمل را هیات‌های برنامه ریز دولتی باید انجام دهند. خارج از تناقضی که به لحاظ اجتماعی در این قیومیت وجود دارد، هیات‌های برنامه ریزی با مشکلی روبرو می‌شوند که بازار در اقتصاد سرمایه‌داری و در «هرج و مرج» خود به طور خودکار آن را انجام می‌دهد. یعنی بازار پس از وقوع (Expost) یا تولید و عرضه محصول به بازار، ارزش آن را بنا بر مطلوبیت و میزان کار لازم در تولید آن تعیین می‌کند. کاری که در اقتصاد سوسیالیستی، برنامه ریزی بایستی پیش از وقوع (Exante) آن را به انجام برساند. البته هر نوع برنامه ریزی و تهیه نقشه (برای ساختن یک واحد مسکونی، اتومبیل یا...) خاصیت ذهنی دارد. اما اگر ذهن توانسته باشد این عمل را با معیارها و ضوابط علمی انجام دهد، آن گاه ساخته وی برایش مطلوب و در جهان عینی دارای عملکرد خواهد بود. این آرزوی بشر است که بتواند بر تسلط «سود» بر تولید و هرج و مرج تلف کننده منابع کمیاب در بازار، فقر و نابرابری شدید ناشی از مالکیت خصوصی و... چیره شود و هر انسانی بتواند به اندازه نیازش از تولید جامعه، که جمعی است و نه فردی، بهره بگیرد. اما برنامه ریزی به دلایلی که ذکر آن رفت، با امکانات کنونی بشر، به صورت علمی و عینی نمی‌تواند انجام پذیرد. به عبارت دیگر از آن جا که معیارهای عینی یا ذاتا اقتصادی برای ارزش گذاری «از پیش» در اقتصاد برنامه‌ای به دست نیامده، تخصیص منابع به گونه‌ای که جامعه احساس کند به نیازهای فزاینده‌اش پاسخ گفته شده و تعادل اقتصادی



جالب است که پس از این بازی، دیگر اساتید شطرنج توانستند نقاط ضعف کامپیوتر را کشف کنند و دیگر بردن قوی‌ترین کامپیوترها، به کار ساده‌ای تبدیل شد.

در نظر آورید که صفحه هشت در هشت شطرنج و مهره‌های آن دارای حرکتی مشخص و از پیش تعیین شده است. در چنین ابعاد مشخص و تعیین شده‌ای، برنامه‌ای از پیش تهیه شده نتوانست بر اندیشه خلاق انسان پیروز شود.

حال به صفحه اقتصاد در اتحاد شوروی رجوع کنیم. در این صفحه نه تنها بنگاه‌های داخلی با تولیدات میلیونی شان قرار گرفته بودند، بلکه کل نظام در عرصه جهانی با رقبای سرسخت در نظام سرمایه‌داری روبرو بود. البته به این رقابت صرفاً اقتصادی، مبارزه سیاسی و تسلیحاتی نیز که هزینه‌های گزاف اقتصادی داشت، اضافه می‌شد. یعنی صحنه مبارزه دارای خانه‌های نامحدود (N×N) با مهره‌هایی بیشمار بود (بنگاه‌های متعدد داخلی و خارجی، کشورهای مختلف، منابع و محصولات گوناگون) که حرکات آنها به هیچ وجه مشخص یا قابل پیش‌بینی نبود و ملاحظات غیر اقتصادی نیز وارد صحنه می‌شد.

مسلم است که اگر در صفحه ساده شطرنج هنوز تصمیم‌گیری‌های آنی انسان بتواند بر قدرت کنونی محاسباتی، بهینه‌سازی و برنامه‌ریزی شده قوی‌ترین کامپیوترها پیروز شود، این پیروزی در صفحه نامحدود اقتصاد و سیاست با مهره‌های بیشمار آن سهل و مسجل است. آن هم هنگامی که تدوین یک برنامه سنجیده ۳۰ هزار سال به طول انجامد!

در واقع حداقل بخشی از بن بست که اقتصاد سوسیالیستی در آن گرفتار آمده بود، عدم توانایی علم و ابزار بشر برای بهینه‌سازی اقتصادی با برنامه‌ریزی متمرکز بود. بهینه‌سازی‌ای که بازار در اقتصاد سرمایه‌داری، آن را بدون برنامه از پیش تعیین شده انجام می‌دهد و «دست نامرئی‌اش» همه چیز را، البته به کمک جدول نهاده - ستاده‌های «لئون تیف» به سامان می‌کند! همین ضعف علمی در برنامه‌ریزی متمرکز باعث شده است که برخی به جای

«واسیلی لئون تیف» به واسطه طرح نظریه «توسعه روش‌های نهاده - ستاده» و به کارگیری آن در طرح مسائل مهم اقتصادی تعلق گرفت. وی مبانی این روش را در اتحاد شوروی تدوین کرد. اما ارائه و استفاده از آن ابتداءً در ایالات متحده آمریکا و پس از مهاجرت وی صورت پذیرفت. یعنی یک روش اقتصادی برآمده از اقتصاد سوسیالیستی، برای هدایت اقتصاد سرمایه‌داری به کار گرفته شد!

«لئونید کانتوروویچ» اقتصاددان دیگر روسی در سال ۱۹۷۵ جایزه نوبل را به دلیل ارائه نظریه «حد مطلوب (بهینه) تخصیص منابع» دریافت کرد. دریافت این جوایز از نهادی متعلق به جهان سرمایه‌داری، نشان‌دهنده قدرت علمی اقتصاددانان اتحاد شوروی به ویژه در زمینه الگوهای ریاضی بهینه‌سازی اقتصاد در سطح کلان بود. اما این توان نتوانست اقتصاد سوسیالیستی را از چنگ معضلاتی که در آن گرفتار آمده بود برهاند. زیرا این اقتصاد به دلیل عدم توانایی پیش‌بینی تئوریک و علمی و عملی، در واقع بر روی سرخود ایستاده بود. برای روشن شدن بن بست غیر قابل عبوری که اقتصاد سوسیالیستی در آن گرفتار آمده بود، تمثیل زیر بسیار گویا است:

دو سال پیش، خبرگزاری‌ها عنوان کردند که قهرمان شطرنج جهان «گاسپارف» (که از قضا (یا به جبر!) جزو جریان اصلاح‌طلب سیاسی - اقتصادی اتحاد شوروی قرار گرفت). در برابر قوی‌ترین کامپیوتر جهان با بهترین برنامه (نرم افزار) تهیه شده به وسیله تیمی ویژه به نام «اندیشه ژرف» از مقام انسان در مقابل دستاورد وی (کامپیوتر) دفاع خواهد کرد. این رویارویی در پایان مسابقات جهانی شطرنج انجام می‌شد که «گاسپارف» مقام خود را تجدید کرده بود. کامپیوتر مورد اشاره دارای بالاترین میزان حافظه و سرعت در بین کامپیوترهای جهان بود. آن گونه که ۳۰۰ میلیون پوزیسیون شطرنج را در یک ثانیه بررسی می‌کرد و موارد بیشمار بازی‌های شطرنج را در حافظه خود داشت و تا آن زمان، همه اساتید شطرنج را برده بود. در مقابل چنین گنجینه و سرعتی، عملکرد مغز انسان چون قطره‌ای در مقابل دریا است. اما «گاسپارف» در دو بازی انجام گرفته، برتری انسان را بر ماشین تا زمان حاضر ثابت کرد.



اعضاء تعاونی را به اتهام سوء استفاده بازداشت می‌کند. این رویداد که در «اسپوتنیک» یا نشریه بین‌المللی و تبلیغاتی وقت شوروی به چاپ رسیده است^(۱) نشان می‌دهد معاملاتی بسیار ساده که تازه پس از چند دهه مجوز پیدا کرده بود، چگونه موجب گرفتاری خوش باوران شده است! نتیجه این که مانند ۷۰ سال پیش از آن، از آنجا که برنامه‌ریزان نمی‌توانستند حمل گیلان از دهی در آذربایجان به شهری در «سیبری» را در میان میلیاردها شاخص خود بگنجانند، گیلان‌های آن ده بر روی درخت می‌خشکید و کشاورزی آن سازمان، از رشد کافی باز می‌ماند (توقف رشد نیروهای مولد) و نیاز فزاینده مردم به این محصول در گوشه‌ای دیگر برآورده نمی‌شد. مسلم است چنین عملکردی در نظامی که هرچند آرمان صبح طلایی‌اش موردپسند باشد، آنقدر برگزنده است که کسی برای حفظش - با این مشخصات - تلاش نکند و از آن روی برگرداند. از طرف دیگر به دلیل توقف نسبی رشد نیروهای مولد، نظام توان آن را نخواهد داشت که با حریف امریالیستی رقابت کند. تا چه رسد که از آن پیشی هم بگیرد. نتیجه این که چنین اقتصادی بر روی پاهای خود، راه نمی‌رفته است.

□ سیاست بر سر ایستاده

«هرچه دانش و تجربه غنی‌تر می‌شود برداشت بشر از طبیعت نیز ژرف‌تر، کامل‌تر و صحیح‌تر خواهد شد. بنابراین حقایق علمی نسبی است. زیرا نمی‌تواند دانش کامل و فراگیر از موضوعات مورد بررسی به دست دهد و شامل عناصری است که دگرگون شده و همراه با گسترش دانش، عناصر دیگری جایگزینشان می‌شود.^(۱۰)»

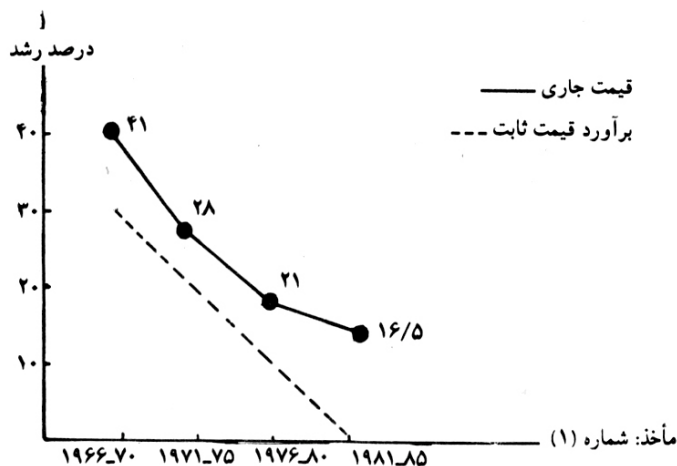
این عبارات، زیر عنوان واژه «حقیقت مطلق و نسبی» در فرهنگ فلسفه چاپ اتحاد شوروی آمده و یک اصل اساسی شناخت‌شناسی مارکسیسم است. به این معنی که نسبت به دانش بشر، خود حقیقتی مطلق است و عدم درک این حقیقت موجب گرفتار شدن در توهمات، ذهنیات و تعصبات یا عدم درک علمی ضرورت‌ها و در نتیجه عدم توانایی چیره شدن بر نیروهای کور و بازدارنده

جدول ۱- مقایسه تولیدات اتحاد شوروی و ایالات متحده در سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۷۵

| | ۱۹۷۵ | ۱۹۱۳ | |
|-----------------------------------|------|-------|------|
| الکتریسیته (میلیارد کیلووات ساعت) | ۲۰۸۵ | ۲۵/۸ | ۲/۰ |
| زغال سنگ (میلیون تن) | ۵۶۰ | ۵۱۷/۸ | ۲۹/۲ |
| نفت (میلیون تن) | ۴۱۰ | ۳۴/۰ | ۱۰/۳ |
| فولاد (میلیون تن) | ۱۱۰ | ۳۱/۸ | ۴/۳ |
| منسوجات نخی (میلیارد متر مربع) | ۴/۰ | ۵/۷ | ۱/۹ |

مأخذ: تاریخ اقتصادی شوروی

آهنگ رشد درآمد ملی در اتحاد شوروی در دوره‌های پنج ساله ۱۹۶۶-۸۵



* «سوسیالیسم» به مثابه یک «آرمان»، پیش از موجودیت «اتحاد شوروی» شکل گرفته است و با از میان رفتن کشور شوراهای پایان نمی‌پذیرد.

* اصول آرمانی سوسیالیسم - آزادی و برابری - همزاد بشرند، به همراه وی عمل خواهند کرد و راههای جدیدی برای دستیابی به این اصول - با تکامل یا نفی راههای قدیمی - پدیدار خواهد شد.

* پس از مرگ استالین (۱۹۵۳) و بر سر کار آمدن خروشچف، اصلاحاتی در سازماندهی اقتصادی اتحاد شوروی به منظور تشویق کشاورزان، تولید کالاهای مصرفی و گسترش تأمین اجتماعی صورت گرفت که رشدی سریع را به لحاظ اقتصادی و علمی برای این کشور به ارمغان آورد.

جبر تاریخی کل و یکسونگر مارکسیستی و در نتیجه پیروی از برنامه‌ای متمرکز و بی‌چون و چرا، جبر طبیعی یا فطری جزء نگر و کثرت‌گرای «آدام اسمیت» را قرار دهند و پیروی از این جبر طبیعی و سپردن اقتصاد به «دست نامرئی بازار» را مایه بهروزی بشر عنوان کنند. اما معلوم نیست که به چه دلیل می‌بایست بشر به جای «استفاده» از قواعد به اصطلاح طبیعی بازار، از آن پیروی کنند. البته اگر بتوان استفاده اجباری از ابزارهای کلان‌نگر و ویژه اقتصاد سوسیالیستی چون جدول «نهاد» - ستاده» لئونتیف را در اقتصاد سرمایه‌داری، برنامه‌ریزی در ژاپن، رکود تورم مزمن در ایالات متحده، ورشکستگی اخیر بانک‌ها در این کشور، وحدت سیاسی - اقتصادی اروپا، قدرت‌گیری روز افزون شرکت‌های چند ملیتی و ادغام آنها در یکدیگر و... فراموش کرد، می‌توان به گفته‌های ایشان گردن گذاشت.

به هر حال فرار از بن بست علمی - ابزاری در اقتصاد سوسیالیستی، اصلاحاتی صورت گرفت که همچون تعریض و تطویل یک راه بن بست بود. یکی از دلایل ایجاد بن بست این بود که در نظام سوسیالیستی اتحاد شوروی، مالکیت بر ابزار تولید و سودخواهی اشخاص منع شده بود. در نتیجه در حالی که حکومت و برنامه‌ریزان از پیشبرد اقتصاد کشور یعنی رشد بیشتر نیروهای مولد عاجز مانده بودند و در نتیجه نمی‌توانستند به نیازهای فزاینده جامعه پاسخ گویند، مردم نیز نمی‌توانستند برای بهبود وضع خود تلاش کنند، مگر به طور پنهان به عبارت دیگر، مالکیت عمومی بر ابزار تولید که می‌بایست مانع موجود در اقتصاد سرمایه‌داری یعنی مالکیت خصوصی بر تولید جمعی را از میان بردارد و به این ترتیب رشد نیروهای مولد را تسریع کند، با به بن بست رسیدن برنامه‌ریزی متمرکز به شیوه اتحاد شوروی، خودبندی بر پای این رشد شد.

قوانین جزایی اتحاد شوروی، خرید و فروش دوباره کالا برای کسب سود - شامل اموال شخصی شهروندان - را جرم می‌دانست. در حالی که در قانون مدنی، این عمل جرم محسوب نمی‌شد. در سال ۱۹۸۷ که بر پایه «پروستریکا» یا تجدید ساختار اقتصادی «گورباچف» فعالیت‌های اقتصادی در حد شخصی مجاز اعلام شد، اتفاقاتی شبیه به موارد زیر در این کشور رخ داد:

مردی پس از برداشت سبب زمینی از تکه زمین شخصی‌اش (تکه زمین کوچکی که از مدت‌ها پیش کشاورزان مجاز به داشتن آن بودند) می‌خواهد آن را در بازار بفروشد. همسایه وی پیشنهاد می‌کند سبب زمینی او را بخرد و با سبب زمینی‌های خود در بازار بفروشد. در مورد قیمت به توافق می‌رسند و محصول نیز به فروش می‌رود. اما همسایه به دلیل خرید کالا و فروش آن برای کسب سود، به دادگاه فراخوانده

در نمونه دیگری، یک مرکز تعاونی بازرگانی در «باروسلو» تأسیس می‌شود تا اعضاء آن گیلان را از جنوب اتحاد شوروی (آذربایجان) بخرند و در شمال یا شهر خود به فروش برسانند. اما وقتی گیلان‌ها بار هواپیما می‌شود، پلیس

نزد «مارکس» به همان گونه که به «دموکراسی بورژوایی» دیکتاتوری لقب می‌داد، معنای قدرت فاتح و نهایی یک طبقه در مقابل طبقه‌ای دیگر در شکل دولت را داشت. وی هیچگاه «دیکتاتوری پرولتاریا» را به عنوان قدرت داشتن تنها یک حزب تعریف نکرده بود. اصولاً این که تنها یک حزب پرولتاریایی در یک کشور و سپس در جهان همواره بتواند درک و تفسیر و دانشی صحیح از واقعیت متنوع و پیچیده در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی به دست دهد با فلسفه «مارکس» و نقد وی از «هگل» متضاد است.

زیرا به روشنی هیچگاه یک حزب نمی‌توانست حامل حقیقت در تمام این زمینه‌ها باشد. چون حقیقت مطلق وجود ندارد. ادعای این که با حکومت تک حزبی می‌توان به منافع و آزادی آینده بشر با درک علمی از آن و هدایت اقتصادی و سیاست و دست یافت همانند آن است که بگوئیم با یک دانشمند فیزیک یا یک موسسه پژوهشی می‌توان به تمام حقایق علم فیزیک دست پیدا کرد و برای بهروزی بشر، بهتر است تمام دانشمندان فیزیک جهان از یک موسسه و یک تئوری تبعیت کنند و در غیر این صورت منحل و یا به سبکی که در اتحاد شوروی رایج شده بود محو شوند، تصور کنید «انیشیتین» تمام بیروان «نیوتون» را ممنوع‌القول می‌کرد، از موسسات پژوهشی و دانشگاهها بیرون می‌ریخت، بر تمام دانشگاهها و پژوهشکدهها حکمفرمایی می‌کرد و واضعان تئوری «کوانتوم» را که تئوری‌شان مورد قبول وی نبود به جرم ارتداد یا تجدیدنظر در اصول خود و به عقب انداختن پیشرفت بیشتر در این علم و در نتیجه عقب ماندن از تسلط بر طبیعت، به مجازات‌های سخت می‌رسانید. اگر چنین روشی، علم فیزیک را بیشتر می‌برد و باعث ژرف‌تر، کامل‌تر و صحیح‌تر شدن آن می‌شد، یقیناً حکومت تک حزبی نیز می‌توانست علم را جایگزین فلسفه و خرافات و تعصب کند و با صحیح‌ترین و سریع‌ترین درک از واقعیت و ضرورت‌ها و نیازها، بر نیروهایی که به دلیل تبعیت اندیشه‌شان از منافع شخصی و مجهز نبودن به فلسفه علمی، صحت و سرعت در کشان کمتر از تک حزب حامل حقیقت مطلق بود، پیروز می‌شد و بشر را به رهایی می‌رسانید. اما نه در علم فیزیک و نه در علم سیاست، به دلیل آن که حقیقت مطلق در علم وجود ندارد، پیروزی از آن کسی است که به اندیشه‌های بیشتری اجازه بروز و ظهور بدهد. در غیر این صورت، عدم درک صحیح از واقعیت، موجب عقب ماندگی، واماندگی در نتیجه شکست و فروپاشی می‌شود.

«دیکتاتوری پرولتاریا» به معنای تک حزبی آن، به وسیله «لنین» تئوریزه شد و

* از ابتدای دهه ۱۹۶۰ به هم‌ریختگی سازمان اقتصاد اتحاد شوروی و آزمایش‌های گوناگون در قلمرو تمرکز و عدم تمرکز که به صورت نابهنجاری، هرج و مرج امرانه به دنبال داشت، باعث شد در سال ۱۹۶۴ اقتصاد این کشور افت شدیدی به ویژه در تولید کشاورزی پیدا کند.

* اصولاً این که تنها یک حزب پرولتاریایی در یک کشور و سپس در جهان، همواره بتواند درک و تفسیر و دانشی صحیح از واقعیت متنوع و پیچیده در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی به دست دهد با فلسفه «مارکس» و نقد وی از «هگل» در تضاد است.

طبیعی و تاریخی و یا در نهایت، همراهی با نیروهای میرا به جای نیروهای پویا و بالنده است.

آنچه که در فلسفه سیاسی «سوسیالیسم واقعا موجود» بیش از هر چیز مورد تاکید قرار داشت «دیکتاتوری پرولتاریا» بود. بر پایه این فلسفه سیاسی، «پرولتاریا» می‌بایست با سرنگونی «دیکتاتوری بورژواری» که نقاب «دموکراسی بورژوایی» بر چهره دارد قدرت را با اعمال دیکتاتوری خود در دست گرفته با نفی مالکیت خصوصی به عنوان عامل بازدارنده رشد، ضمن نفی بورژواری، خود را به عنوان طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار به بورژوازی) نفی کند و با این نفی در نفی، آزادی نهایی را برای بشریت به ارمغان آورد. مطابق گفته «مارکس» بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دوولانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی مرحله نخست به مرحله بعدی است.

همراه با این دوران، یک دوران گذر سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز «دیکتاتوری پرولتاریا». «دیکتاتوری پرولتاریا»



به آن پایه می‌رسد که نماینده عقل یا روح مطلق باشد. و این جا است که پایان تاریخ آغاز می‌شود. یگانگی طبیعت، با اندیشه و با واسطه انسان به آخرین مرحله خود با می‌گذارد و دولت به روح در کالبد جامعه تبدیل می‌شود.

تفسیر هگل از فلسفه سیاسی «مارکس» یا بر روی سرقرار دادن آن این است که این بار جبر تاریخی بیروزی «پرولتاریا» همچون روح مطلق و حزب کمونیست و دیکتاتوری و دولت آن به صورت نماینده روح مطلق در کالبد جامعه تجلی می‌کند و در راس جامعه بشری، آن را خواسته‌های قوانین تاریخی منطبق می‌سازد. یعنی نقشی ماهیتی که برای انسان کاملاً از پیش تعیین شده است و انسان‌هایی که نخواهند بر این جبر تاریخی منطبق شوند از خود بیگانه شده، پس می‌بایست با قهر آن‌ها را در قالب نقششان قرار داد تا یگانگی انسان-طبیعت با اندیشه (قانون) حاصل شود و به آزادی خود برسند. هرچند این به قیمت جان و آزادی‌شان تمام شود. البته مارکسیست‌هایی چون «انتونینو گرامشی» با بسط مفهوم «جامعه مدنی» و وارد کردن آن در نظام سوسیالیسم کوشیده‌اند به حفظ حقوق فردی بپردازند. با طرح این بحث که «سوسیالیسم واقعا موجود» نظامی بر سر ایستاده است چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ آیا هر نوع برنامه‌ریزی نوعی بر سر ایستادن است و بشر می‌بایست از هرگونه دخالت در قوانین طبیعی اقتصادی دست بکشد و اجازه دهد فطرت او راهنمای غریزه‌اش شود؟ آیا بشر می‌بایست هرآنچه را که در مقابل دست نامرئی بازار و نوسانات ادواری اقتصادی آن است مانند فقرزدایی و هزینه‌های اجتماعی، سیستم مالیاتی، مقررات بانکی و بولی هزینه‌های محیط زیست، توسعه متوازن داخلی و بین‌المللی و... از سر راه بردارد و بر روی پای بدون سر راه برود تا «بت طبیعی» مواهب خود را به او ارزانی دارد و از سوی دیگر، انسان‌های بسیاری به دلیل فقر، حتی کلمه «آزادی» را نتوانند بنویسند و بخوانند؟ این مسلم است که حتی برای مهندسی کردن ساختمان یک خانه، نقشه و برنامه از پیش آماده شده لازم است. چه رسد به مهندسی جامعه‌ای که میلیون‌ها بار پیچیده‌تر و حساس‌تر از یک ساختمان است. یعنی راه رفتن بدون سر ممکن نیست. اما برنامه نباید در جزئیاتی وارد شود که امکان محاسبه آن را ندارد. یعنی سر، جای پا را نیز بگیرد. از سوی دیگر رسیدن به برابری تنها با «آزادی اقتصادی» ممکن نیست. برای برابری نباید «آزادی» را از میان برداشت. چه «آزادی» در عرصه اقتصادی و چه «آزادی» در عرصه سیاست. در تمام جوامع پیشرفته کنونی برنامه‌ریزی در مقیاس خدمات و صنایع بزرگ ضرورت تمام دارد. خواه به طور مستقیم به وسیله دولت و خواه به وسیله بنگاه‌های بزرگ یا مجموعه آن‌ها. اما برنامه‌ریزی تولید کالا و خدمات کوچک و مناسبات بین این تولیدکنندگان امری است که در نهایت (مثلاً از طریق جدول نهاده‌ها - ستاده‌ها) می‌تواند انجام پذیرد. در این میان، آزادی سیاسی این امکان را می‌دهد که هژم برنامه نقد و ارزیابی شده و پیش از وقوع جامعه، به علاج آن پرداخته شود... زیرا برای بشر هیچ دانشی حقیقت مطلق نیست و انتقاد تنها سلاحی است که شلیک آن، هدف را کامل‌تر می‌کند و به آن می‌دهد به جای راه رفتن بر روی سر و درگیر شدن با اوام خود، برپایی راه برود که اندیشه‌ای دوراندیش و واقع‌نگر، راهنمای آن است.

پانویس

- 1) Aganbegyan, A. The Challenge: Economics of Perestroika. The Second World, ۱۳۶۹.
- ۲) اطهری، ک، امبرالیسم و ایران، نشره رونق، سال اول، شماره پنجم، ۱۳۶۹.
- 3) Bottemore, T.A Dictionary of Marxist, Thought. Basil Blackwell, 1988.
- ۴) نوو، آک. تاریخ اقتصادی شوروی (ترجمه بیروز الف. تهران، ص ۸۵ نشر تند، ۱۳۶۱.
- 5) Khachaturov, K. The Economy of The Soviet Union Today. Moscow, Progress Publishers, 1977.
- 6) Anchishkin, A. The Theory of Growth of A Socialist Economy, Moscow, progress Publishers, 1977.
- 7) Kozlov, A. Political Economy: Socialism. Moscow, Progress Publishers, 1977.
- 8) Nove, Alec. The Economics of Feasible Socialism. George Allen & Funwin, 1983.
- 9) The Concrete Wall Principle, Sputnik, December, 1987.
- 10) Rosenthal, M. A Dictionary of Philosophy, 1967.
- ۱۱) بهلوان، چنگیز، «اندیشه‌های سیاسی»، تهران، نشر بایروس، ۱۳۶۶.
- ۱۲) لنین، و، انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، منتخب آثار.
- 13) The UsesAnd Abuses of Civil «Society». Socialist Register 1990.

عینیت یافت. وی در کتاب معروف خود به نام «دولت و انقلاب» عمدتاً با تفسیر نظریات «انگلس» «دیکتاتوری پرولتاریا» را در روسیه به معنای دولتی دانست که برای همیشه تحت سلطه یک حزب توده‌ای پرولتاریایی قرار گیرد و با نفی و طرد و محو تمام احزاب دیگر که از نظر آن، برای همیشه و به طور مطلق منحرف ارزیابی شده‌اند، راه رسیدن به راهی را ببیند. این نظریه که «تروتسکی» نیز جانبدارش بود به شدت با واکنش مارکسیست‌های اروپایی - چه از جناح چپ (روزا لوگزامبورگ) و چه از جناح میانه یا راست (کائوتسکی) - قرار گرفت. «روزا لوگزامبورگ» (رهبر کمونیست‌های آلمانی) خطاب به «لنین» و بلشویک‌ها نوشت: آزادی برای طرفداران حکومت و فقط اعضای حزب... آزادی به حساب نمی‌آید. آزادی تنها به معنای آزادی دگراندیشان است.^(۱۱)

«کائوتسکی» نیز به «لنین» اعتراض می‌کرد: رژیم می‌داند توده‌ها هوادار آند اعمال قهر را تنها برای آن به کار خواهد برد که دموکراسی را صیانت کند. نه برای آن که آن را نابود سازد. اگر این رژیم بخواهد مطمئن‌ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را که منبع نفوذ معنوی نیرومند آن است براندازد، به تمام معنی خودکشی کرده است.

اما «لنین» وی را مرتد خواند و اعلام کرد که «پارلماناریسم» همان «دموکراسی بوژوایی» است و باید برانداخته شود.^(۱۲)

ریشه استدلال «لنین» در واقع در کم بها دان «مارکس» به اهمیت جنبه سیاسی جامعه مدنی است. «مارکس» در ایدئولوژی آلمانی می‌گوید: واژه «جامعه مدنی» در قرن هیجدهم آنگاه که روابط مبتنی بر مالکیت، خود را از جوامع قدیمی و قرون وسطایی آزاد کرده بود ظهور کرد. «جامعه مدنی» به معنای فوق با بورژوازی به وجود می‌آید. اما سازمان اجتماعی که مستقیماً از تولید و مراد نتیجه می‌شود و در تمام اعصار، شالوده دولت و روساخت ایدئولوژیکی را تشکیل می‌دهد نیز همیشه به این نام خوانده شده است.^(۱۳) البته «مارکس» در مواردی «جامعه مدنی» را به معنای قرن هیجدهمی و به مفهومی که آدام اسمیت آن را به کار برد، «هگل» آن را غنی بخشید و طبق معمول، «مارکس» مفهوم هگلی را نقد کرده در قالب ماتریالیستی قرار داد، به عنوان نهادی بوژوایی مورد حمله قرار داده و آن را به مفهوم عام خود نیز به کار برده است.

به هر صورت در مفهوم قرن هیجدهمی، «جامعه مدنی» در مقابل «دولت» (state) به کار برده شده است. و به مجموعه نهادها و روابطی اطلاق می‌شود که مردم جدا از دولت در جهت منافع خود ایجاد می‌کنند. این نهادها و روابط از یک سو در بازار به صورت مبادله مردم با یکدیگر (مردمی که دارای حق مالکیت بر ابزار تولید هستند) تجلی می‌کند و از سوی دیگر نهادهایی چون اتحادیه‌های صنفی، انجمن‌ها، احزاب، شهرداری‌ها و... می‌شود. در واقع «مارکس» در حمله به وجه مالکیت یا اقتصاد «جامعه مدنی» قرن هیجدهمی، بدون ارائه ما به ازاء وجه سیاسی آن، امکان حمله به آزادی‌های سیاسی در این نوع جامعه را فراهم می‌سازد. به این ترتیب پس از یکی پنداشته شدن حکومت سوسیالیستی با دیکتاتوری تک حزبی به وسیله «لنین»، «استالین» کار را به آنجا رساند که اعلام کرد محو دولت یا بزرگ شدن آن انجام می‌گیرد (۱) و به این ترتیب حزب تمام آن چه را که از حقوق فرد در مقابل دولت باقی مانده بود از میان برداشت و به عبارت دیگر حزبی که ادعای حقیقت بینی مطلق داشت، با این استدلال که به کمک فلسفه علمی منافع و نیاز مردم را در تمام وجه برای تمام مکان‌ها و تمام زمان‌ها می‌تواند ارزیابی و پیش بینی و خود مردم را بطور موفقیت آمیزی در جهت منافعشان هدایت کند، دیگر حوزه‌ای برای تصمیم‌گیری‌های فردی باقی نگذاشت و به خود این حق را داد که برای آزادی بخشیدن به انسان، آزادی‌اش را سلب کند و برای برآوردن هرچه بیشتر نیازهایش، تعیین کند که او چه نیازی باید داشته باشد!

این همان بر روی سر ایستادن سیاست است که پیش از این «هگل» آن را ارائه داده بود. به موجب فلسفه وی، اندیشه (عقل مطلق) پس از «شدن» در طبیعت، از خود بیگانه می‌شود. این از خود بیگانگی پس از به وجود آمدن انسان، آرام آرام رو به یگانگی می‌گذارد و در پی انقلاب کبیر فرانسه، دولت